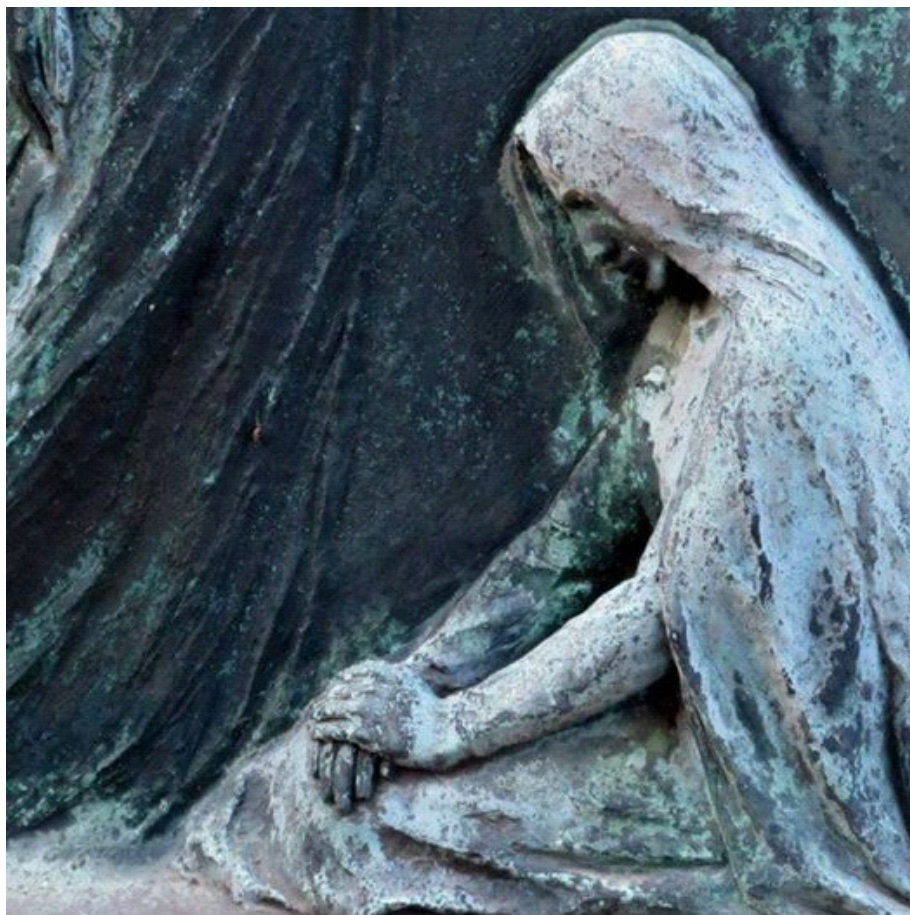


قطعه های بی رنگی

شعر من چنین بی رنگ چراست؟
واژه هایم همه در جنگ چراست؟
آسمان اگر صاف و آفتابی است
آسمان دلم چنین تنگ چراست؟
ماه اگر میدرخشد در دل آسمان
روی زمین همه خدنگ چراست؟
خورشیدگر می تابد بر همه یکسان
سرهای زنان زیر سنگ چراست؟
گل و سنبل هم درگلزار میرقصند
کلبه های فقیر بی آهنگ چراست؟
جهان و این همه زیبایی های آن
نزد سرمایه دار پر نیرنگ چراست؟

کاش این جهان بکام دل ما میشد
هرچه بود در آن پر رنگ و زیبا میشد
کلبه کارگر فقیر هم چراغان می بود
زهر بکام مالک و هم اغنیا می شد
ملا و شیخ بی فرهنگ و سیاه دل
دلکک رقصنده ی بهر تماشا میشد
کاش رنگ آزادی میگرفت جهان را
سرمایه دار سودخوار رسوا می شد
کاش انقلاب، رنگین میکرد دستهایم
بدنیا هر سو درفش سرخ بالا می شد
کاش همه میدانستند حقیقت چیست
خدعه و نیرنگ مرتجع بر ملا می شد

2015/8/24



آری شعر من بی رنگ از این است
که دل من افسرده و غمگین است
به هر گوشه این زشت جهان ببین
رنج، درد و کشتار و هم کین است
هر یک جاهل دینداری که میبینم
در پی کشتار بیگناهی بیدین است
و اگر هم ملاک می بینم یا فیودال
در چاپیدن دهقان بی زمین است
و آن سرمایه دار بی خاصیت هم
در فکر مکیدن کارگر مسکین است
می مکدخونش و فربه میکند خود را
ترازوی عدالت هم بی وزن است
می سازند بالا منزل های مطلایی
و کارگر با لقمه ی نان جوین است
سقف شان هم خس پوش مقوایی
زیر پا ، چو گریبان غریب نمین است
طفل او با آی فون و کمپیوتر در بازی
طفل این بهرکفش کهنه غمگین است
خود را عقب نقاب دین پوشانده اند
سرمایه دار را خاصیتش همین است

سوما کاویانی

۱۷ اپریل ۲۰۱۵